



۲۰۱۶/۵/۲۲

قاسم باز

چند خاطره شخصی از شهید "محمد داوود خان"، اولین رئیس جمهور افغانستان! بخش دوم

دو زعیم ملی و نامور افغانستان که برای همیشه خاطرات مثبت شان در حافظه تاریخ افغانستان جاویدان خواهند ماند، یکی اعلیحضرت غازی "امان الله خان" و دیگری شهید "محمد داوود خان" اند، که یکی به خاطر وقار، عزت سرفرازی کشور و مردمان شان از پدر گذشت و دیگری شان به خاطر سربلندی و وطنداران و آبادی کشورش از تمام ارتباطات سلطنتی فامیلی خود و قربان نمودن فامیل خود در راه وطن، از تمام هست و نیست خود گذشت، روح این دو زعیم با وقار ملی، مدبر و وطندوست شاد و نام شان برای همیشه جاویدان باد.

خاطره سوم

روزهای اخیر تابستان سال ۱۳۵۵ بود، من و برادرم و دو تا دوستانم هریک بنامهای عزت و رحیم جان شهرآرا، به کلکان شمالی منزل عبدالمحمد پسر حاجی صاحب فقیر محمد که وی پسر (عمو یا خاله) مبارز و اسطوره مقاومت ملی افغان ضد شوروی، شاد روان عبدالمجید کلکانی بود، حاجی فقیر محمدخان از جمله دوستان دیرینه پدرم بود. من و برادرم نظر به اسرار شخص عبدالمحمد غرض شورو خوردن به منزل شان که در بازار کلکان موقعیت داشت رفته بودیم. پیش از آنکه این نوشته را به اتمام برسانم میخوام به یک موضوع که تا چاپ و نشر کتاب خاطرات پدرم بنام (له بلی د ارگ تر مانی) مردم از آن آگاهی نداشت خدمت خوانندگان تقدیم نمایم. آن رویداد عبارت بود از اولین ملاقات شهید محمد داوودخان با استوره مقاومت ضد قشون اشغالگر روسی، عبدالمجید کلکانی در زمستان سال ۱۳۵۱ش در منزل شخصی محمد داوودخان در شهر جلال آباد ولایت ننگرهار، که بطور مختصر اشاره می نمایم.

یکی از روزهای زمستان عبدالمحمد در شهر جلالآباد که مرحوم داوودخان نیز در آنجا بود به نزد پدرم میرود، وی از پدرم خواهش مینماید، که اگر زمینه ملاقات عبدالمجید کلکانی با داوودخان میسر شود، پدرم بدون معطلی جریان را به محمد داوودخان میگوید. در اثنای که مرحوم داوودخان از ارزو ملاقات عبدالمجید کلکانی واقف میشود وی از پدرم در باره عبدالمحمد چند سوال را مطرح میکند، وی پرسد که شما چقدر وقت میشود که عبدالمحمد را می شناسید؟ در ضمن مرحوم داوودخان به پدرم میگوید که خودت میدانی که میان تحت تعقیب هستیم، بعد از چند سوال و جواب مرحوم داوودخان وادار میشود که در آینده نزدیک چند شبانه روزیکه در جلالآباد میباشد بعد از هشت بجه شب میتواند که وی عبدالمجید کلکانی را ملاقات نماید، پدرم جواب داوودخان را به عبدالمحمد پسر خاله یا عمو عبدالمجید خان کلکانی میرساند و عبدالمحمد با خوشی زاید الوصف خوش و خندان رخصت میشود. پدرم اضافه نمود که بعد از سپری شدن سه چار روز شام یکی از این روزها عبدالمحمد نزد آمد و گفت که امشب ساعت هشت بجه من و عبدالمجید کلکانی یکجا می اییم، پدرم جریان را به داوودخان میگوید، آنها هشت بجه شب منتظر میباشد، پدرم گفت که هشت بجه شب عبدالمحمد و عبدالمجید کلکانی هر دو شان آمدند، من تنها عبدالمجید کلکانی را به داخل اطاقی که داوودخان منتظر وی بود، رهنمایی کردم و هر دو داخل شدیم. بعد از احوال پرسسی هر سه ما درجای خود نشستیم. آنها بالای وضع جاری مملکت باهم تبادل نظر میکردند، این ملاقات تقریباً یکنیم ساعت وقت را دربر

د پانو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولۍ. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنیزې بڼې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ

گرفت. در وقت اخير ملاقات داوودخان به عبدالمجيد کلکاني چنين گفت، « شما جوان هستيد، و اينده پيش رو داريد اگر مشوره من را ميخواهيد بهتر است شما خود را به دولت تسليم نماييد. ميدانم شاه افغانستان يک شخص مهربان است و ي شايه شما را عفو کند، احياناً اگر و ي شما را عفو نکرد شما ميتوانيد از داخل محبس به مبارزه تان ادامه دهيد.»

در اخير عبدالمجيد کلکاني به محمد داوودخان گفت، « من فکر ميکردم که شما يک شخص تند مزاج هستيد ولي بعد از ملاقات شما دريافتم که شما واقعاً يک شخص دلسوز و مهربان هستيد.» بعداً آنها خدا خافظي کردند. پدرم گفت وقتيکه از منزل داوودخان بيرون شديم من به دريور شخصي داوودخان گفتم که اين مهمانان را در موتر جيب روسي خودم به هرجاي که در شهر جلاياد که خواسته باشد برسان. دريور آنها را در نزديکي فارم هده رسانده بود. بعد از پيروزي تحول ۲۶ سرطان تقريباً دو سه ماه گذاشته بود که باز عبدالمحمد بخانه ما در شهرآرا آمد و به پدرم گفت که عبدالمجيد خان کلکاني ميخواهد تسليم شود ولي و ي يک شرط دارد و ميترسد که از طرف بعضي مردم براي مشکل عايد نگردد. و ي گفت که عبدالمجيد کلکاني يک کاغذ تحريري به امضا ريس دولت ميخواهد. پدرم افزود که من پيغام عبدالمجيد کلکاني را به داوودخان رساندم، همچنان پدرم علاوه نمود که، « داوودخان بعد از چند دقيقه فکر کردن بالاي پيغام اقای مجيد کلکاني براي گفت که از طرف من به مجيد بگويد که حالا وقت علني شما نيست، رفقای انقلابي ما بسيار خون گرم هستند نه شود که بشما کدام ضرر برسد منتظر احوال من باشيد.» بعد از اين پيغام در باره تسليمي عبدالمجيد کلکاني ماه ها سپري شد، از اين موضوع تسليمي استوره مقاومت يک عده افراد خود غرض که ظاهراً دوستان عبدالمجيد کلکاني، ولي در خفا دشمنان و ي بودند، خير ميشوند. آنها بهر نيرنگ که بود توانستند نزديکي عبدالمجيد کلکاني با حکومت جمهوري را سد واقع شوند، چرا که به يکجا شدن عبدالمجيدخان کلکاني آنها منافع خود را در خطر ميديدند. دست بکار شدند، که از جمله آن افراد يکي هم (صوفي غلام حضرت کلکاني) بود، که به اوليای امور امنيتي ميگفتند که من يگانه شخصي هستم که ميتوانم عبدالمجيد کلکاني را دستکير نمايم. و ي به اينگونه دروغ ها ميخواست خود را به مسولين امنيتي مثل عبدالقدير، فيض محمد و غيره و غيره نزديک سازد. اين چند تا مامورين ارشد دولت متاسفانه از مناسبات داوودخان و عبدالمجيد خان کلکاني هيچ خبر نداشتند و نمی دانستند. افراد فوق الذکر يعني اين مامورين عاليرتبه دولت راپورهای دروغين صوفي غلام حضرت را به داوودخان ميرساندند، صوفي غلام حضرت توانست که به اينگونه راپورها دروغين و غلط اهسته اهسته ذهنيت مرحوم داوودخان را درباره عبدالمجيد کلکاني مغشوش سازد. اکنون برمی گرديم بالاي اصل موضوع.

در ان روز پنجشنبه که من به همراه برادرم و دو دوستم غرض شوروا (شوربا) خوري به منزل عبدالمحمد که در بازار کلکان خانه و باغ زيباي انگور داشت رفته بوديم بعد از خوردن شوربای مزه دار ساعت تقريباً دو نيم بجه بود که يک برادر خورد عبدالمحمد نزد ما به باغ آمد و به عبدالمحمد گفت که سردارصاحب داوودخان را در توقف گاه حق العبور سرک که پهلو ي باغ شان بود، ديدم که تکت حق العبور را ميگرفت و يکنفر در پهلو ي شان دريوري ميکرد ديديم آنها طرف بگرام رفتند، چون در اين وقت ما يان انگور خوش مزه ودوغ و چای را نيز نوش جان کرده بوديم، خواستيم از آنها اجازه بيگريم و واپس بکابل برويم، در اثنای که ما در بازار کلکان بوديم ديديم که مرحوم داوودخان در موتر تيوتای سفيد خود که برادرم عبدالمجيد باز سرياور و ي دريوري ميکرد و داوودخان در پهلو ي شان نشسته بود بطرف کابل ميرود. در اين وقت متوجه شديم که يک موتر تعقيب ي در حدود سه چارصد متر دورتر عقب آنها روان است. در آن موتر تعقيب ي يک دريم بريدمن که اسم شان گل ياسين مسکونه شينووار است همراي دوتا عسکر مسلح نيز در موتر تعقيب ي نشسته بودند. ما يان چار نفر که دريوري موتر خود را خودم ميکردم از عقب موتر تعقيب ي روان بوديم، در نزديکي حصه خواجه مسافر رسيديم ديديم که موتر داوودخان بطرف دست راست سرک ايستاده شد و برادرم از موتر پايين شد وقتيکه نزديک رسيديم، برادرم به اشاره دست اشاره کرد که

ایستاده نشوید، ما هم اهسته به سرعت بسیار کم از پهلوی موتر داوودخان تیر شدیم. در این اثنا متوجه شدم که یک موتر تعقیبی پولیس ترافیک نیز رسید، شب که خانه رفتیم برادرم نیز آمده به مجرد که برادرم مرا دید به بسیار قهر و غصه برایم گفت که شما در شمالی چی میکرید که انجا رفته بودید، ثانیاً برایم گفت که شما چی کاره بودید که ما را تعقیب میکرید، من به برادرم گفتم که ما بخاطر احترام از موتر شما که داوودخان در آن نشسته بود پیش نکریم در این وقت پدرم از برادرم پرسان کرد که شما هم طرف شمالی رفته بودید، برادرم قصه تنها رفتن داوودخان را تا دو سرکه بگرام چنین حکایت کرد:

بعضی اوقات اگر کدام راپور بسیار مهم از طرف اداره ریاست مصنونیت ملی به دفتر ریاست جمهوری خاص و راساً میرسید، نی من و نی رئیس دفتر حق باز کردن آن پاکت را نداشتیم. اول آن راپور مهم را شخص ریس جمهور باز مینمود بعداً هر هدایتی که لازم می دید از طرف دفتر ریاست جمهوری چنین ادامه داد، ساعت یک بجه چاشت روز پنجشنبه برادرم عبدالمجید باز سریاور مقام ریاست جمهوری چنین ادامه داد، ساعت یک بجه چاشت روز پنجشنبه داوودخان با بکسش از دفتر کار برآمد. من و وی بطرف منزل شان در موتر نشستیم از راه داخل ارگ که همیشه از آن راه گاهی پیاده و گاهی به موتر به دفتر و خاتمه رفت و آمد میکرد، در آن روز وی را تا منزل شان در موتر رساندم ، وقتیکه وی از موتر پایین شد برایم گفت که زود لباسهای تانرا تبدیل کن، ساعت یکنیم بجه بخانه بیاید، چون برادرم بین قصر دلکشاه و منزل محمد داوودخان جای شب پایی داشت و شب در همان جا می بود، وی گفت که به عجله لباسهای عسکری را عوض کردم ودر ساعت معین خود را رساندم ، به مجرد رسیدنم دیدم که داوودخان از خانه بیرون شد و طرف موتر شخصی خود که یک تیوتای سفید رنگ بود نزدیک شد. بمن گفت که سر جلو موتر بنشین! داوودخان در پهلوی من نشست و بمن هدایت داد که طرف کوهدامن شمالی بروید، برادرم علاو کرد که وی بمن هیچ موقع نداد تا من به کسی بگویم که عقب ما بیاید. وی علاو نمود که در وقت برآمدن از خانه وی به یک دریم بریدن با اشاره دست فهماندم که عقب ما بیاید. برادرم گفت که من از اصل جریان هیچ نمی دانم که چرا داوودخان به اینقدر عجله و بدون اعضای فامیل بطرف پروان میرود، فکر می کردم چیزی گپ است. چرا که داوودخان همیشه وقتیکه بیرون میرفت معمولاً همراهی فامیل یکجا روزهای پنجشنبه یا جمع در شهر کابل گاهی بطرف لوگر، گاهی طرف پلچرخ و بعضی اوقات طرف میدان وردگ و شمالی می رفت، ولی امروز تنها میرود، برادرم به پدرم گفت که داوودخان تا انطرف کوتل خیرخانه هیچ گپ نزد، وقتیکه موتر ما به حصه باغ کاریزمیر رسید، من به داوودخان عرض کردم که صاحب، امروز چقدر هوا خوبی است و داوودخان صرف همین قدر گفت بلی میدانم. بعد از آن داوودخان تا غرفه حق العبور کلکان یک کلمه هم همراهی گپ نزد. برادرم علاو نمود وقتیکه به جای حق العبور کلکان رسیدیم داوودخان در جیب های خود دست میزد که پول حق العبور را به پردازد ولی وی در جیب خود هیچ پول نداشت، برادرم علاو کرد و گفت که داوودخان برایم گفت که شما در جیب تان پول دارید، من برایش گفتم که بلی صاحب. وی گفت که پول حق العبور را پردازید، برادرم ادامه داد وقتیکه نزدیک غرفه تکت حق العبور رسیدم مامور موظف داوودخان را شناخت و چوب سرک را بلند نمود برایم گفت چون ریس صاحب جمهور است شما پول ندهید. در این اثنا داوودخان متوجه شد به اشاره سر مرا فهماند که پول را باید پردازم، وقتیکه تکت گرفتم نفر موظف احترام کرد، داوودخان از مامور موظف پرسان کرد که در منطقه کلکان چی حال است، مامور موظف گفت که بلی صاحب خیر و خیریت است . داوودخان به اشاره دست همراهی شخص موظف خدا حافظی کرد و ما بطرف بگرام به حرکت کردیم، در این وقت داوودخان برایم گفت که بچیم خودت اولین کسی استی که من قرضدار شان شدیم ، وقتیکه به دو سرکه بگرام رسیدیم داوودخان برایم گفت که دور بخور پس بطرف کابل برو. من هم موتر را دور دادم و پس بطرف کابل روان شدیم، برادرم اضافه نمود بعد از اینکه از کلکان گذاشتیم و بطرف کابل روان بودیم جرات نمودم از رییس صاحب پرسان نمودم که چرا بیدون بی بی جان ما تنها به شمالی آمدیم؟ وی (داوودخان) برایم گفت:

د پانو شمیره: له ۳ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولۍ. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلکنيزې ډليکونيزې ډليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خیر و لولۍ

«امروز از ریاست مصنوعیت ملی یک راپور دریافت نمودم که در آن راپور نوشته شده بود که در این هفته مجید کلکاتی راه را به ریس جمهور میگیرد وی میخواهد رییس جمهور را ترور کند، من بخود گفتم که مجید یک افغان وطن دوست است، من خیانتی نکرده ام تا بر روی من دست بلند کند، بخاطر چی مرا باید بکوشد. فکر نه کنم که این راپور موثق باشد. من به آنها که این گونه شایعات را پخش میکند ثابت میسازم که این صرف تبلیغات دشمنان است.»

برادرم علاوه نمود که بعد از این سخن داوودخان پاهایم سستی مینمود اول تفنگچه که در بغلم خود داشتم انرا چک کردم. برادرم اضافه نمود در آن سالها داوودخان بوزارت زراعت هدایت داده بود تا دیوارهای آن باغهای کودامن را که کنار سرک عمومی موقعیت داشته باشند تخریب نماید و بجای دیوارهای گلی کتاره چوبی ساخته شود تا وقتی که سیاحین خارجی از این منطقه عبور نمایند سرسبزی باغهای انگور و زیبایی این منطقه کوهدامن را ببینند.

برادرم افزود وقتیکه در نزدیکی خواجه مسافر رسیدیم از یک کوچه خورد که منزل رهاشی مردم دورتر معلوم میشد، یک موتر به رنگ سرخ در نزدیک یک درخت سایه دار ایستاده بود. به مجردی که چشمتی داوودخان به موتر افتاد بمن گفت که موتر را ایستاده کن! بمجرد توقف موتر بمن هدایت داد برو ببین که در آن موترچی گپ است؟ آیا آنها بکمک ضرورت دارند، من هم به عجله از سرچلو موتر داوودخان پایین شدم بطرف موتر سرخ رنگ رفتم دیدم که یک بچه جوان همراهی یک دختر جوان در موتر نشسته در عالم محبت همدیگر را میبوسند، برادرم گفت که من زود روی خود را دور دادم و بطرف داوودخان امدم، رسم تعظیم نمودم و برای داوودخان گفتم که هیچ گپ نیست، خیر خیریت است. برادرم اضافه نمود که در این وقت داوودخان از موتر خود پایین شد برایم گفت که نی چیزی گپ است. وی بسوی موتر آن دو جوان قدم برمی داشت و نزدیک میشد و من در دل دعا میکردم که خدایا آنها لب بر لب نباشند. برادرم افزود وقتیکه داوودخان نزدیک آنها شد. چشم دختر به داوودخان افتاده این دختر از ترس اینکه داوودخان آنها را دید یک چیغ زد، و داوودخان پس گشت و بطرف موتر خود روان شد. وی بمن هدایت داد که به موظفین موتر ترافیک که عقب ما بود، بگوید که این بچه و دختر را بوزارت داخله ببرد و وزیر داخله را بگوید که در این مورد از من هدایت بگیرد. من فوراً به اشاره دست صاحب منصب ترافیک را خواستم و هدایت ریس صاحب جمهور را برایش گفتم و دوباره بطرف شهر کابل حرکت کردیم، در راه کابل زیر چشم بطرف داوودخان نگاه میکردم، گاهی وقت داوودخان همراهی خود تبسم میکرد و گاهی چهره شان قهرآمیز معلوم میشود، برادرم افزود زمانیکه نزدیک کوتل خیرخانه رسیدیم برایم گفت که «بچیم چرا این بیچارها را آزار دهیم اینها جوان استند، شاید مشکلات داشته باشند، دیگه جای برای راز و نیاز نه یافته باشند، خیر است به وزیر داخله بگوید که کمکی سرزنش شان کند، که دیگر اینطور کارها را نکنند، جامعه ما یک جامعه سوچه اسلامی است این گونه اعمال بالای مردم تاثیر بد و منفی میکند، به وزیر بگوید که دیگر از ارشان ندهید رهاش کنید.»

پس ای هموطن می باید بر اینگونه رهبر دلیر و مردم دوست نازید و افتخار کرد!

من و فامیلم خاطره ها زیادی از ان مرحوم و شهید خدا پرست و وطن دوست، مردم دوست داریم که انشاءالله در یک وقت مناسب خدمت دوستان و علاقه مندان آن مرحوم تقدیم خواهم نمود.

روح شاد باد ای داود قهرمان، مردم دوست و وطن دوست!

جنازه او کفن هسی یو رواج دی

د یارانو نه چی هیر شی هغه میر دی

پایان

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنښت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ